



سوسیالیسم، بدیل و آقعی

نوشته: پل سوئیزی (مانتلی ریویو: ژانویه ۱۹۹۳) ترجمه: مرتضی محیط

نویسنده محور بحث خود را بر آرمانهای سوسیالیسم قرار می‌دهد. پل سوئیزی در این مقاله در پی پاسخ به این سؤال است که آیا میراث سوسیالیسم و اهداف آن نابود شده و دیگر ظهور نخواهند کرد یا آنکه هنوز نیز می‌توان ادعا داشت که تنها جایگزین نظام سرمایه‌داری، سوسیالیسم خواهد بود؟ سوئیزی پس از ذکر مختصری از تاریخ رقابت سوسیالیسم و سرمایه‌داری و چگونگی خاتمه جنگ سرد - که با پیروزی سرمایه‌داری همراه بود - این ادعا را ارائه می‌دهد که آنچه شکست خورد، سوسیالیسم نبود بلکه تلاش برای آغاز بنای سوسیالیسم بود. در ادامه با ارائه برخی دلایل جهت اثبات این ادعا، این موضوع را نیز عنوان می‌کند که سرمایه‌داری نمی‌تواند آینده بهتری را برای بشریت به ارمغان آورد. به اعتقاد سوئیزی، رکود فعلی جهان سرمایه‌داری، از بین نمی‌رود و در واقع مانع اصلی رشد امکانات برای انسان نیز هست. او در پایان به این نتیجه می‌رسد که بازهم میراث و آرمانهای سوسیالیسم تنها جایگزین عملی و واقع بینانه در مقابل سرمایه‌داری می‌باشد.

میراث سوسیالیسم عبارت از مطرح بودن آن به عنوان بدیل (الترناتیو) زنده و واقعی سرمایه‌داری است. به دیگر سخن در صحنه تاریخ جهانی، سوسیالیسم نقش پر اهمیت دیگری را بازی می‌کند. این به معنی انکار این واقعیت نیست که رهنمودهای اصلی سوسیالیسم - یعنی مساوات و همکاری در مقابل برتری جویی و رقابت بخشی از میراث سوسیالیسم‌اند. اما این رهنمودها منحصر به سوسیالیسم نبوده و به‌طور تاریخی از زمانی طولانی و قبل از سوسیالیسم وجود داشته و به اشکال مختلف در سنت مذاهب اصلی جوامع بشری خودتمایی کرده‌اند.

سوسیالیسم به عنوان یک جنبش اجتماعی - سیاسی با هدف ایجاد جامعه‌ای نوین، ایستاده بر پای خود، به همراه و در تقابل با سرمایه‌داری آغاز گشت. در جستجوی منشأ سوسیالیسم می‌توان به قرن هفدهم و به Winstanley و جنبش حفاران (Diggers) در انتهای جناح چپ انقلاب انگلیس برگشت. سپس به شکلی آشکارتر در حاشیه انقلاب فرانسه (بابوف و تساوی طلبان) ظاهر شد و از آن پس با آهنگی سریع در فرانسه و انگلیس که در روند تحول در اثر انقلاب صنعتی بودند رو به گسترش گذاشت.

لغت «سوسیالیسم» در فرانسه رویداد و توسط جنبش Owen در انگلیس رشد کرد و سپس تا اواسط قرن نوزدهم هم در آن دو کشور و هم فراتر از آنها تبدیل به اصطلاحی فراگیر شد. برای نشان دادن نیروی محرکه سوسیالیسم روی طبقه کارگر صنعتی نوظهور و در حال رشد و توضیح موانعی که این طبقه باید پشت سرگذارند تا به اهداف خود رسیده و جامعه‌ای بهتر و نوین بسازند، قرعه فال به نام کارل مارکس و فریدریک انگلس که به ترتیب در سالهای ۱۸۱۸، ۱۸۲۰ در ناحیه پیشرفته راین لاند آلمان به دنیا آمده بودند افتاده همچنان که سرمایه‌داری در اواخر قرن نوزدهم در سراسر گیتی گسترش می‌یافت سوسیالیسم آن را قدم به قدم دنبال می‌کرد. با فرارسیدن اولین جنگ جهانی، دیگر آشکار شده بود که آینده بشریت در نتیجه یک مبارزه تلخ و احتمالاً دراز مدت بین سرمایه‌داری از یکسو و مخالفان آن (سوسیالیسم) از سوی دیگر رقم زده خواهد شد. در این مقطع بود که تاریخ چرخشی تازه و عموماً غیرمنتظره پیدا کرد. نظام سرمایه‌داری وارد یک دوره ناآرامی شد که مقاطع بر جسته آن دو جنگ خونین، برادرکشی و فرو پاشی اقتصادی غیرقابل تصویری بود که

حدود ده سال طول کشید. سرمایه‌داری به شدت تضعیف شد و مخالفین آن از نظر ایدئولوژیک و حمایت توده‌ای نیرو گرفتند. به دنبال هر دو جنگ جهانی امواج نیرومند انقلابی از اعماق جامعه شروع به جوشیدن کرد و در هر دو مورد رهبری این جنبشها به سوی سوسیالیسم مارکسیستی یعنی تنها رقیب فکری سرمایه‌داری که دارای جهان‌بینی‌ای فراگیر و نوین، آکنده از امید به آینده بود، روی آوردند. اشتباه است، اگر بگوییم جوامعی که به دنبال این حمام خونهای سرمایه‌داری پدید آمدند جوامعی سوسیالیستی بودند. چرا که ایجاد جوامع نوین به کاری بیش از چندین سال احتیاج دارد. اما جمعیتی حدود یک سوم جمعیت کره خاک، ساکن مساحتی به همان نسبت از کره زمین با تکانی یکباره راههای زندگی گذشته را کنار گذاشته و وارد مسیری شدند که برای صدها میلیون انسان، پیام‌آور آینده‌ای بهتر از گذشته بود. فهم این نکته مهم است که آرزوی رسیدن به زندگی بهتر فقط کشورهای انقلابی فوق را فرا نگرفت، بلکه مردم ستمدیده کشورهای سرمایه‌داری و کشورهای زیر سلطه سرمایه‌داری را نیز در برمی‌گرفت.

در نتیجه انقلابات نیمه اول قرن بیستم، مبارزه بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم اشکالی نوین و

سرمایه‌داری



حادثه به خود گرفت.

سؤال محوری و مرکزی مطرح شده در این زمان این بود که آیا رهبران سوسیالیست این انقلابات قادر به تغییر مسیر جامعه در جهت ایجاد جوامعی نوین که به طور فزاینده‌ای قادر به تحقق آرزوها و آرمانهای سوسیالیستی باشند، خواهند بود یا خیر؟ اگر چنین باشد، گردش چرخ زمان به نفع سوسیالیسم بوده و فقط احتیاج به گذشت زمان خواهد بود. اما قویترین بحث علیه سوسیالیسم از همان آغاز، ادعای غیر عملی بودن آن بوده است.

کشورهای سرمایه‌داری، برای پیروزی در جنگ دوم جهانی به اتحاد شوروی به عنوان یک متحد احتیاج داشتند و رفتار خود را با آن کشور مطابق آن احتیاج تنظیم کردند.

بحث طرفداران سرمایه‌داری این است که می‌گویند: سوسیالیسم آرزویی خوب است، اما عملی نیست. بنابراین دست زدن به کاری برای رسیدن به چیزی غیر عملی فقط می‌تواند روزگار را بر همه دشوارتر کند. اگر بطلان این بحث نه فقط در سطح نظری بلکه در عمل به اثبات رسد، آن گاه

فاتحه سرمایه‌داری خوانده خواهد شد.

هر دو طرف این جدال بزرگ این مسئله را درک می‌کند. اما آنها که در طرف سرمایه‌داری هستند از آنجا که در موضعی دفاعی اند حساسیتی خاص به آن دارند. بنابر این اینان وظیفه اساسی خود را باز داشتن کشورهای انقلابی قرن بیستم از رسیدن به اهداف سوسیالیستی خود قرار دادند. من اعتقاد عمیق دارم که کلید درک تاریخ نیمه دوم قرن بیستم در واقعیت فوق نهفته است. در این باره کتابها می‌تواند و باید نوشته شود. در اینجا من فقط به نکات برجسته آن اشاره می‌کنم.

کشورهای سرمایه‌داری، برای پیروزی در جنگ دوم جهانی به اتحاد شوروی به عنوان یک متحد احتیاج داشتند و رفتار خود را با آن کشور مطابق آن احتیاج تنظیم کردند. اما به محضی که آشکار شد آلمان و ژاپن شکست خواهند خورد، دیو صفت نشان دادن شوروی (که اکنون به عنوان تجسم سوسیالیسم تصور شده بود) با شدتی خردکننده آغاز گردید.

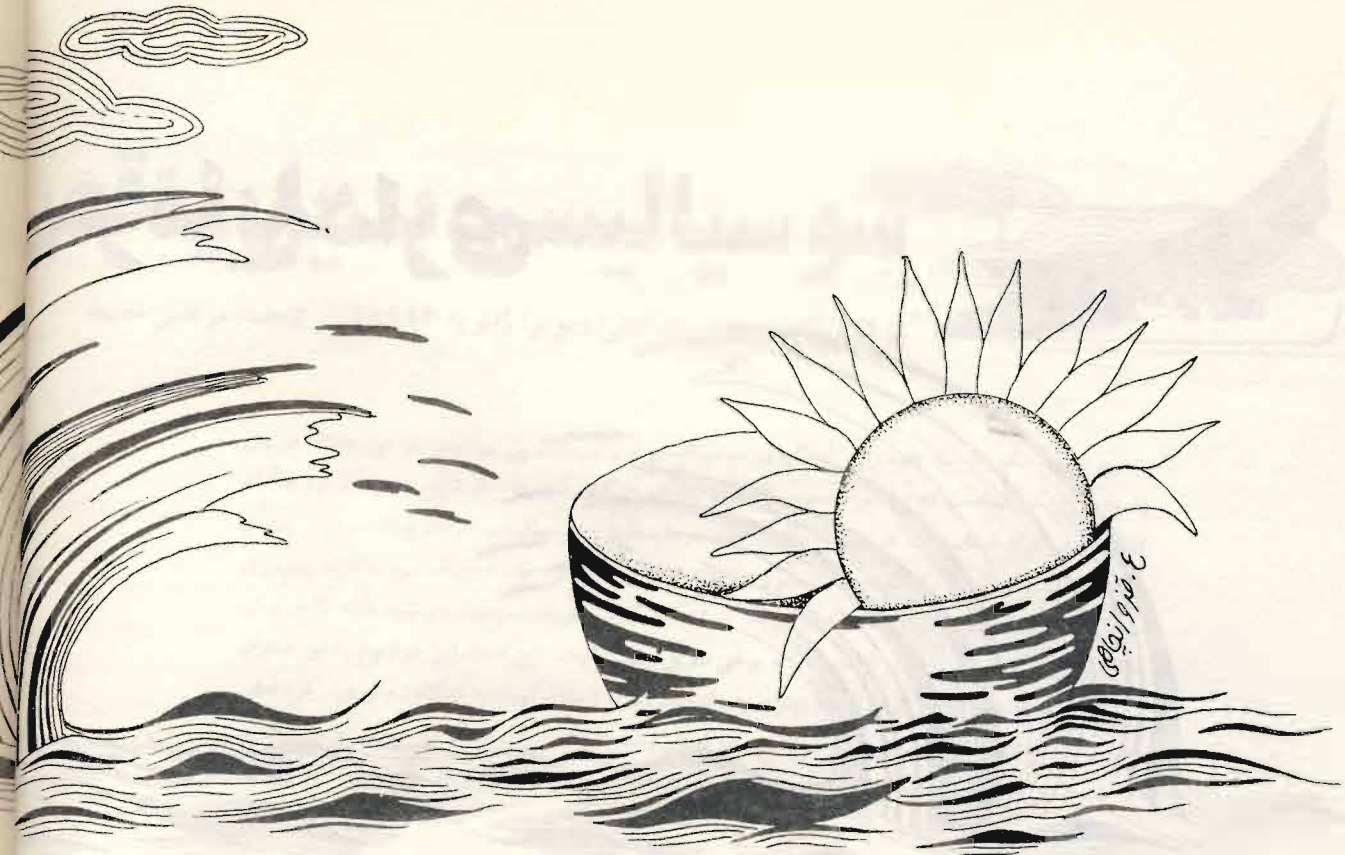
ایالات متحده به دلایلی که از نظر تاریخی آشکارند، به عنوان کشور سرمایه‌داری غالب از جنگ دوم جهانی بیرون آمد و نقش رهبری مبارزه علیه تهدید سوسیالیسم و صاف کردن راه برای

تسلط بلا منازع سرمایه‌داری را به عهده گرفت.

برای آغاز این مبارزه در درجه اول، از نظر داخلی، می‌بایست نظر مردم آمریکا نسبت به

جنگ سرد، یک درگیری نظامی نبود. یک منازعه اقتصادی به مفهوم سنتی جنگ بازرگانی و پولی هم نبود. جنگ سرد پدیده‌ای جدید در تاریخ بود، به صورت مسابقه‌ای بر سر تولید ضایعات.

شوروی از یک نوع احساس تشکر و دوستی به احساس دشمنی و ترس نسبت به آن کشور تبدیل می‌شد. این یک کار سهمگین بود، اما با نیرو و اراده‌ای عظیم از سوی هیئت حاکمه‌ای که آگاه بر عظمت این قمار بزرگ بود به عهده گرفته شد. اینان تمام تیرهایی را که در ترکش داشتند، به کار گرفتند. این مبارزه غول آسا شامل تبلیغ، فشار معنوی، تعقیب و پیگرد سیاسی - حقوقی در جهت وانمود کردن کمونیسم به عنوان تجسم فراگیر و صد چهره شیطان، هم به عنوان یک ایدئولوژی و یک جنبش سیاسی، هم توطئه‌ای بین‌المللی با یک ماشین نظامی به غایت قدرتمند بود. مرکز اعصاب این شیطان در مسکو و شاخکهای آن در سراسر جهان



گسترده بود. در مقابل این دیو فقط ایالات متحده قادر به سازماندهی یک مقاومت پیروزمند بود. چند سالی کوتاه نگذشت، که هیئت حاکمه موفق به برگرداندن افکار عمومی امریکا گشت. حتی قبل از آغاز جنگ کره، تفکر ضد کمونیستی تبدیل به مذهب جدید این کشور و در عین حال به چراغ راهنمای سیاستهای این کشور، چه در داخل و چه خارج، شده بود. از نظر بین‌المللی وظیفه اینان تبدیل اتحاد شوروی از کشور قربانی شده متجاوز و توسعه طلبی آلمان و ژاپن، به متجاوززی سیری ناپذیر بود که مصمم به تسخیر جهان و به زیر یوغ کمونیسم کشیدن جهان است. البته از نظر تاریخی روسیه به کرات از شرق و غرب مورد حمله و تجاوز قرار گرفته بود و نتیجتاً بعد از جنگ دوم جهانی تصمیم به استفاده از پیروزیهای خود برای جلوگیری از تکرار چنین تجاوزاتی داشت.

اما ترتیباتی در راستای اهداف قدرتهای سرمایه‌داری، در بر چسب زدن اتحاد شوروی به عنوان یک متجاوز کینه‌توز، جور در نمی‌آمد. بنابراین کشورهای سرمایه‌داری به رهبری امریکا در برابر دادن هر نوع امتیازی که منافع حیاتی شوروی را در بر می‌گرفت مقاومت کردند. شوروی نیز با پیروی از اصل شناخته شده اعمال قدرت

سیاسی به تلافی این طرز رفتار کشورهای سرمایه‌داری از عقب نشینی از بخشی از آلمان و کشورهای اروپای شرقی که در مراحل آخر جنگ توسط ارتش سرخ تسخیر شده بودند، سرباز زد. بدین ترتیب اروپا به دویخش تقسیم و خطوطی که

زمان آن فرا رسیده که میراث تاریخی سوسیالیسم را به عنوان تنها بدیل عملی و واقع بینانه در مقابل سرمایه‌داری تجدید حیات و باز سازی کنیم.

برندگان پیروزمند سرمایه‌داری از هیچ چیز بیش از این خوششان نمی‌آید که هم خود باور کنند و هم به ما بقبولانند که چیزی عمیقتر و بنیادینتر هم رخ داده است. بدین معنی که میراث تاریخی سوسیالیسم نیز بالاخره از میان برده شده است.

به نظر می‌رسد خطوط آمادگی برای درگیری در یک جنگ جهانی سوم بود، کشیده شد. در ابتدا امریکا و متحدین او که انحصار سلاح اتمی را در دست داشتند، استراتژی عقب نشانیدن از طریق

اعمال فشار و تهدید و در صورت لزوم جنگ را در پیش گرفتند. اما این دوره با پیشرفت و موفقیت سریع و غیرمنتظره شوروی در تولید بمب اتمی به پایان رسید. جنگ به عنوان وسیله اعمال زور عقب راندن، دیگر وسیله منطقی به نظر نمی‌رسید. از اینجا است که جنگ سرد - که به درستی چنین خوانده شد - آغاز می‌شود. جنگ سرد، یک درگیری نظامی نبود. یک منازعه اقتصادی به مفهوم سنتی جنگ بازرگانی و پولی هم نبود. جنگ سرد پدیده‌ای جدید در تاریخ بود، به صورت مسابقه‌ای بر سر تولید ضایعات. این مسابقه بر سر این نبود که کدام طرف از نظر کمی «چه اندازه» بتواند تولید ضایعات (اسلحه) کند، بلکه «تا چه مدت» قادر به ادامه تولید ضایعات و ائتلاف منابع مادی خواهد بود. به دلایلی تاریخی (که لزوم بیان مفصل آنها در اینجا نیست)، کشورهای سرمایه‌داری بر منابع بیشتری در جهان تسلط داشتند و در سطح و درجه بالاتری از علوم و تکنولوژی نسبت به کشورهای به اصطلاح سوسیالیستی طرف مقابل قرار داشتند. به برتریهای فوق، برتری دیگری را که عجیب و متناقض به نظر می‌رسد، باید اضافه کرد. گرایش ریشه‌ای و بنیانی سرمایه‌داری در دوران نوین و پیشرفته‌ترین شکل آن عبارت از آن است که، این



سوسیالیسم - که در ابتدا از آن صحبت کردم - نیز بالاخره از میان برده شده است. به خاطر بیابردی که آن میراث، عبارت از وجود سوسیالیسم به عنوان بدیل زنده و واقعی سرمایه‌داری است. اینان به ما می‌گویند: که سوسیالیسم امتحان شد و شکست خورد و این نتیجه غیر قابل اجتناب آن بود؛ آینده به سرمایه‌داری تعلق دارد. افراد منطقی معنی ضمنی چنین چیزی را درک می‌کنند: فعالیت برای آینده‌ای بهتر یعنی فعالیت در چارچوب مقررات و محدوده سرمایه‌داری.

اما در اینجا دو مطلب وجود دارد:

- ۱ - آیا سوسیالیسم آزمایش شد و شکست خورد؟
 - ۲ - آیا موانع موجود بر سرراه آینده‌ای بهتر، می‌توانند در چارچوب نظام سرمایه‌داری به طور معقولی از میان برداشته شوند؟
- جواب من به هر سؤال فوق منفی است. در باقیمانده این نوشته کوشش می‌کنم دلایل خود را به‌طور خیلی مختصر بیان کنم. پرسش اول خیلی ساده‌تر است. آنچه امتحان شد و شکست خورد سوسیالیسم نبود، بلکه اولین کوشش جدی تاریخی برای آغاز سوسیالیسم بود. شرایط چنین کاری از ابتدا بسیار نامساعد بود. انقلاباتی که سوسیالیسم را از نظر تاریخی در دستور کار خود قرار دادند، نه در کشورهای پیشرفته از نظر اقتصادی - آن چنان که مبارکس و انگلس پیش‌بینی می‌کردند - بلکه در کشورهای اتفای افتاد که سرمایه‌داری آنها در مراحل اولیه خود بود. حتی اگر صلح حکمرما و از طریق یک معجزه، کشورهای ثروتمند خواهان کمک به این کشورها می‌شدند، بازهم در بهترین شکل، امکان موفقیت سوسیالیسم در این کشورها قابل تردید بود.

البته واقعیت چنان بود که جنگ - هم جنگ داخلی و هم مداخله خارجی - در دستور روز قرار گرفت و کشورهای ثروتمند همان طور که شرح داده شد، تمام توان خود را مصروف آن کردند تا تجربه سوسیالیسم را با شکست رو برو کنند.

تحت چنین شرایطی، نتیجه تجربه فوق می‌توانست به راحتی از قبل پیش‌بینی شود. آیا شکست اولین کوشش برای آغاز سوسیالیسم به معنی آن است که کوششهای موفقیت آمیز آینده در این راه غیر ممکن خواهد بود؟ شواهد تاریخی خلاف این مسئله را نشان می‌دهد. قرون وسطی شاهد چندین کوشش نا بهنگام آغاز سرمایه‌داری بوده است. اما علیرغم آغازی امید بخش، این

کوششها به خاطر نداشتن توان کافی نتوانستند در فضای غالب فئودالی آن زمان به موفقیت دست یابند. قرن‌ها از آن زمان گذشت و مجموعه‌ای از شرایط دست به دست هم داد تا سرمایه‌داری در

این مسابقه (جنگ سرد) بر سر این نبود که کدام طرف از نظر کمی «چه اندازه» بتواند تولید ضایعات (اسلحه) کند، بلکه «تا چه مدت» قادر به ادامه تولید ضایعات و اتلاف منابع مادی خواهد بود.

حال شکوفایی، در آن شرایط توانست ریشه دوانده و قدرت کافی برای خنثی کردن دشمنان خود بدست آورد. همان گونه که می‌دانیم سرمایه‌داری پس از استحکام و ریشه دواندن توانست گسترش یافته به نظام غالب در جهان تبدیل شود. بیان اینکه چیزی یکبار در تاریخ اتفاق افتاده، بدان معنی نیست که دوباره اتفاق خواهد افتاد. اما مطمئناً به این استدلال که می‌تواند دوباره اتفاق بیافتد، اعتبار می‌بخشد.

سؤال دوم مطرح شده در بالا مربوط می‌شود به ماهیت و آینده سرمایه‌داری. آیا می‌توان اعتقاد داشت که این نظام می‌تواند به شکلی اداره شود و در صورت لزوم به صورتی اصلاح شود که به نوع بشر امیدی منطقی برای آینده بهتر دهد؟ من فکرنمی‌کنم.

ماهیت سرمایه‌داری عبارت از انباشت سرمایه است، نه رفع نیازهای بشر از نظر کالا و خدمات (آنچنان که متون درسی اقتصاد به ما می‌گویند). از اواسط قرن هجدهم به این سر به مدتی قریب ۱۵۰ سال - دورانی که به دوران انقلاب صنعتی معروف شد - برای انباشت سرمایه، شرایط به غایت مساعد و موقعیت برای سرمایه‌گذاری سودآور و بسیار گسترده بود. که این سرمایه‌گذارها متقابلاً تخکیم کننده این نظام بودند. سرمایه‌ها هر از گاهی کم هم می‌آمد و شرایط کلاسیک آن چنان بازاری را که به نفع سرمایه‌گذار (وام‌گذار) بود، بوجود می‌آورد. اما این شرایط نمی‌توانست همیشگی باشد. فرایند صنعتی شدن از زیربنا به بالا فقط یکبار می‌توانست اتفاق افتد. با فرا رسیدن قرن بیستم این فرایند شروع به آهسته شدن کرد و فروکش نمود. تقاضا برای سرمایه در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته کاهش یافت. در حالی که در

نظام به دلیل نبود قدرت خرید کافی از سوی کارگران، کشاورزان و بیکاران دائماً بخشی از قدرت تولیدی‌اش عاقل مانده و نمی‌تواند تمام توان بالقوه خود را به کار اندازد. در چنین شرایطی تولید ضایعات، به شکل سلاحهای نابودکننده، به خرج دولت و از جیب مردم، به کمک نظام سرمایه‌داری آمده و آترا قادر می‌کند به شکلی کارا تر و هموارتر به گردش خود ادامه دهد. در حالی که جامعه‌ای که کوشش می‌کند به اهداف سوسیالیستی دست یابد، خواهان تولید آن مقدار کالا و خدمات است که نه تنها تمام ظرفیت آن را در بر می‌گیرد، بلکه از آن هم فراتر می‌رود. در چنین نظامی الزام و اجبار به درگیر شدن در یک مسابقه تسلیحاتی ضایع‌کننده، اثری کاملاً منفی و نهایتاً فاجعه انگیز خواهد داشت. بدین ترتیب سرمایه‌داری در جنگ سرد پیروز شد و در فرایند آن امکان هر نوع موقعیتی را که در آن ممکن بود انقلابات قرن بیستم بتوانند به الگویی عملی از سوسیالیسم تبدیل شوند، از میان برد.

این فصل از تاریخ اکنون به پایان خود رسیده. اما برندگان پیروزمند سرمایه‌داری از هیچ چیزی بیش از این خوششان نمی‌آید که هم خود باور کنند و هم به ما بقبولانند که چیزی عمیقتر و بنیاینتر هم رخ داده است. بدین معنی که میراث تاریخی

این زمان مراکز سرمایه نسبت به گذشته ثروتمندتر شده بودند. بدین ترتیب عرضه سرمایه ابعاد سهمگینی به خود گرفت.

تضادی غیر قابل تصور در حال وقوع بود: عدم توازی فزاینده بین تقاضای در حال کاهش و عرضه در حال افزایش. این تضاد در سالهای ۱۹۲۰ به حالت انفجار رسید. انباشت سرمایه برای مدتی به شکل سابق ادامه یافت، اما با فرا رسیدن پایان آن دهه آشکار شد که آنچه در حال وقوع بود، عبارت از مازاد ظرفیت است. دهانه آتشفشان باز شد.

اقتصاد وارد بحران شده و به سقوط گرایید. بحران بزرگ سالهای ۱۹۳۰ از هر جهت طولانیترین و عمیقترین بحران در تاریخ سرمایه‌داری بود. به قول جان کنت گالبریت: بحران بزرگ هیچگاه پایان نیافت، بلکه فقط در اقتصاد جنگی سالهای ۴۵-۱۹۴۰ ادغام پیدا کرد. حقیقت آن است که اقتصاد جنگی نیز هرگز پایان نیافت. چنین اقتصادی با جنگ کره، جنگ ویتنام، جنگ سرد و شماری دیگر از جنگهای کوچکتر تا اواخر سالهای ۱۹۸۰ یعنی به مدت نیم قرن ادامه یافت. اکنون پس از فروپاشی اتحاد شوروی، جنگ سرد دیگر علت وجودی خود را از دست داده و حداقل تا آینده‌ای قابل پیش‌بینی امکان تجدید حیات آن بسیار کم است. همزمان با

افت دوره‌ای (Downturn cyclical) اقتصاد، پایان جنگ سرد با اثرات کاهش‌دهنده‌اش بر میزان تقاضا، موجب رکود اقتصادی آزاردهنده‌ای شده که هیچ اثری از پایان آن به چشم نمی‌خورد. چنین شرایطی را که این همه برای اقتصاددانان رسمی و سیاستمداران، غیرمترقبه و تکان‌دهنده بنظر می‌رسد، چگونه می‌توان تعبیر کرد؟ نظر من این است که جواب این مسئله را می‌توان با مطالعه درست تاریخ خودمان پیدا کرد. در ۷۵ سال گذشته، هیچ تغییر بنیانی در ساخت نظام سرمایه‌داری بوجود نیامده است. این همان نظامی است که سالهای ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ را به ما ارزانی داشت. شیوه طبیعی عملکرد این نظام توسط یک اقتصاد جنگی به مدت نیم قرن (از سالهای ۱۹۴۰ تا اواخر ۱۹۸۰) تغییر داده شد. اگر این مسئله حقیقت داشته باشد (که من فکر می‌کنم حقیقت دارد) که این دوره تغییر و انقطاع به پایان خود رسیده، بنابراین توضیح نابسامانی کنونی را می‌توان چنین خلاصه کرد که: ما دوباره به دوره سالهای ۱۹۳۰ برگشته‌ایم. آیا در چارچوب نظام سرمایه‌داری راه‌گزینی از این گرفتاری هست؟ من معتقدم که چنین راه‌گزینی

بیان اینکه چیزی یکبار در تاریخ اتفاق افتاده، بدان معنی نیست که دوباره اتفاق خواهد افتاد. اما مطمئناً به این استدلال که می‌تواند دوباره اتفاق بیافتد، اعتبار می‌بخشد.

آیا شکست اولین کوشش برای آغاز سوسیالیسم به معنی آن است که کوششهای موفقیت‌آمیز آینده در این راه غیرممکن خواهد بود؟ شواهد تاریخی خلاف این مسئله را نشان می‌دهند.

نیست. مطمئناً طرحی منطقی و همه‌جانبه می‌تواند ترتیب داده و روی کاغذ نوشته شود. اما چنین طرحی متضمن تجدید توزیع درآمدها و ثروتها و تغییر مسیر بنیانی در مازاد تولید اقتصادی جامعه خواهد بود. تغییراتی از این دست از نظر گرداندگان نظام سرمایه‌داری چیزی جز سوسیالیسم نیست. در واقع نظر اینان درست است. هیچ سیاستمدار بورژوا و یا حزب سیاسی بورژوایی هرگز حتی خواب چنین تغییراتی را نیز نخواهد دید.

اگر نظر من در این باره درست باشد، فکر می‌کنم که برای آن گروه از ما که به طور جدی

خواهان آینده‌ای بهتر برای بشریت هستیم، زمان آن فرا رسیده است که آشکارا و بی‌پرده پوشی اعلام کنیم که چنین آینده بهتری در چارچوب نظام سرمایه‌داری قابل تحقق نیست. به عبارتی دیگر زمان آن فرا رسیده که میراث تاریخی سوسیالیسم را به عنوان تنها بدیل عملی و واقع‌بینانه در مقابل سرمایه‌داری تجدید حیات و بازسازی کنیم.

مایلم تأکید کنم که این به معنی مخالفت با اصلاحات در حال حاضر و در اینجا نیست. مارکس و انگلس که پایدارترین طرفداران تغییرات بنیانی (رادیکال) بودند، همیشه از دستگاه قدرت سرمایه‌داری، با وجود اکراه و مقاومتشان خواهان اصلاحاتی به نفع کارگران و سایر محرومین جامعه بودند. از جمله تقلیل ساعات کار روزانه، ممنوعیت کار کودکان، قوانین ایمنی، آموزش بهتر، بهداشت بهتر، بیمه بیکاری و غیره. چنین مبارزاتی دست‌آوردهایی ارزشمند داشته‌اند. اما تاریخ - به خصوص تاریخ بیست سال اخیر - به ما می‌آموزد که این دست‌آوردها تا زمانی که قدرت در دست سرمایه باقی بماند قابل تضمین نیستند. در این مورد نیز موفقیت نهایی در گرو پروژه سوسیالیستی است.

نیویورک ۲۳/ژانویه ۱۹۹۳

۹۹ اساتید محترم دانشگاههای کشور ۶۶

با توجه به استعداد شکفت برخی از دانشجویان و تهیه رساله‌های ارزنده و پروژه‌های تحقیقاتی قابل استفاده توسط این عزیزان، مجله "فرهنگ توسعه" مصمم است، ستونی را برای معرفی رساله‌های معتبر و چکیده‌ای از آنهایی که در راستای محتوای فرهنگی - علمی مجله هستند، اختصاص دهد.

لذا از اساتید و اعضای هیأت علمی دانشگاهها که مسئولیت راهنمایی رساله‌ها و پروژه‌ها را به عهده دارند، استدعا داریم، نویسندگان پایان‌نامه‌های قابل ارائه را به این نشریه معرفی کنند.

از دیگر نظرات اساتید محترم در پُربار کردن مجله، استقبال خواهیم کرد.